

## امثال قرآن کریم

-۹-

۱۳۸- ایضاً در دنباله تفسیر و تحقیق مربوط بآیه مبارکه مذکور در شماره قبل، در صدر صفحه ۳۰۷ مرقوم شده است :

« اخرج شطاء » یعنی بیرون آید ترکه آن کشت و در این ترجمه نیز اندک خللی بنظر میرسد، زیرا فعل « اخرج » متعدی است نه لازم و کلمه « شطاء » در عبارت مزبور « مفعول به » است نه « فاعل »، و در ترجمه آن باید گفت : « بیرون آورد تر که اش را ». نه اینکه: « بیرون آید تر که آن کشت »، و عبارتی هم که مؤلف در تأیید ترجمه مزبور ایراد فرموده و بقول عرب که میگوید : « اشتهاء الزرع اذا فرخ » استناد بسته است مورد نظر و مناقشه میباشد، باین بیان که :

کلمه « شطاء » در لغت بدو معنی استعمال میشود یکی معنای مصدری و آن مرادف است با همان عبارت: « اخرج الشطاء » که در فوق تفسیر گردید، یعنی « جوانه در آوردن » و دیگری بمعنای خود « جوانه » است یعنی « جوجه نخل » یا « جرحه زراعت » و در مورد بحث یعنی جمله قرآنی « اخرج شطاء » همین معنای دوم ملحوظ است.

و اما عبارتی که مؤلف از عرب نقل فرمود گویانگه در جای خود درست و صحیح میباشد ولی پرده از روی جمله قرآنی « کزرع اخرج شطاء » برنمیدارد و برای مزید توضیح نص عبارت ارباب لغت ذیلا عرض میشود :

« اشتهاء الرجل ای بلغ ولده فصار مثله » و « اشتهاء الشجر » ای « اخرج الاشتهاء » و « الشطاء من الشجر ما خرج حول اصوله . جمع : اشتهاء » ( اقرب الموارد ) .

۱۳۹- در حدیثی که از پیغمبر ص، ذیل صفحه ۳۰۷ و صدر صفحه ۳۰۸، باین صورت نقل شده است :

« مثل المؤمنین فی توادم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی (بینه) عضو تداعی له سائر الجسد بالحمی والسهر »، ظاهراً اشتباهی بر قلم ناقل روی داده و کلمه (بینه) را بجای « منه » که در اصل بوده است نهاده و عبارت حدیث را که در نهایت فصاحت و بلاغت است مشوش و نامفهوم ساخته است، زیرا تعبیر « اذا اشتکی بینه عضو » در این سیاق نه فقط بلیغ و فصیح نیست بلکه درست و صحیح هم بنظر نمیرسد .

۱۴۰- مؤلف در دنباله تفسیر و ترجمه آیه شریفه « محمد رسول الله . الخ »، صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹، مرقوم میدارد :

«در تأویلات صوفیه آمده است که دانه حقیقت چون در دل مرید صادق کاشته شود و بنور آفتاب ارشاد پرورش یابد مرتبه کمال رسد و دگر بار بیرون آید و از تابش نور هدایت بر کشتزار استعداد درختی بارور شود و معرفت فطری که لازم وجود است بمشابه جسد بر اطوار نشئین گذار فرماید و باعلی مرتبه کمال بالغ گردد. » انتهی  
در عبارت فوق دو نظر انتقادی و با استغفامی است، یکی آنجا که از کجایان نوشته اند: «و دگر بار بیرون آید»، و نمیتوان دانست و فهمید که دانه حقیقت دگر بار بیرون آید؟ و بار اول از کجا بیرون آمده بود؟!

آنچه میتوان دانست و فهمید این است که «دانه» خواه دانه زمین حقیقت و بذر عرفانی باشد و خواه دانه مجازی و طبیعی و مزروعی، بیش از یکبار از خاک می‌بارد و یا از زمین قلب عارف بیرون نمی‌آید، پس این (دانه) حقیقت مورد نظر که در دل (مرید صادق) کاشته شده و به نور (آفتاب ارشاد) پرورش یافته بود یکبار دیگر در کجا و از کجا بیرون آمده بود که این دومین بار بیرون آمدنش باشد؟!

نظر دوم در جمله اخیر از عبارت مورد بحث است که می‌گویند:  
«و معرفت فطری که لازم وجود است بمشابه جسد بر اطوار نشئین گذار فرماید». زیرا از این جمله نیز مفهوم معقول و معنای محصلی دستگیر خواننده نمیشود و نمیتوان فهمید که چگونه «جسد» خود بر «اطوار نشئین» و بلکه بر یک «طور» از یک «نشئه» می‌گذرد تا از آن پس بفهمیم که «معرفت فطری» چگونه «بمشابه جسد» بر اطوار نشئین گذر می‌فرماید؟

بلی، قطعه‌ای که مؤلف بلافاصله بعد از بیان فوق در تأیید مدعای خویش از گلشن راز نقل فرموده و ذیلاً بعین‌الدرج میشود، منظور معظم‌له را می‌پروراند و مطلب را سر تا پا روشن می‌سازد ولی قلم انتقاد همچنان بر بیان مشور ایشان وارد است. اینک قطعه منقول از گلشن راز:

«چو عارف با یقین خوش (کند) پیوست ز رسیده گشت مغز و پوست بشکست  
«و گر با پوست تابید تابش خور در این نشئه کند یک دور دیگر  
«درختی گردد او از آب و از خاک که شاخش بگذرد از هفتم افلاک  
«همان دانه برون آید دگر بار یکی صد گشته از تقدیر جبار».

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید مفهوم عرفانی این ابیات در کمال وضوح است و تعقید و تشویشی در الفاظ و معانی آن نیست، بجز مصراع اول از بیت اول که البته تعریف و تصحیفی در بردارد و شاید سهواً کلمه «خویش» به «خوش» تبدیل گردیده است و برای تصحیح آن باید به نسخه مصححی از گلشن راز مراجعه کرد: والله الهادی الی الصواب. تذکر: در ضمن قطعه‌ای هم که در همان صفحه ۳۰۹ از مثنوی نقل شده است بیت ذیل:

«جانهای بسته اندر آب و گل چون دهند از آب و گل ها شاد دل  
مفلوط مینماید و صحیح آن البته این است:  
«جانهای بسته اندر آب و گل چون دهند از آب و گل ها شاد دل»

و عبارت دیگر لفظ «دهند» در مصراع دوم غلط و صحیح آن «رهند» است .

۱۴۱ - در صفحه ۳۱۳، کلمات صوفیه، در تمثیل ادوار وجود به باران و تحولات مختلفه آن، باین عبارت خلاصه و نقل شده است :

« در کلمات صوفیه تمثیل به باران و تحول آن از آغاز تا انجام بسیار آمده است که چگونه از آغاز کار که قطره ای خرد و حقیر در دریا سرگردان است تا آنگاه که عوالم ثلاثه نبات و حیوان و انسان را سیر میکند و دیگر باره بدریای هستی ملحق میشود یک دوره کامل تحول وجود را نشان میدهد. » و آنگاه بعنوان تأیید، این قطعه نغز و بر مغز از گلشن راز اقتباس و التقاط شده است :

بامر حق فرو بارد بصحرا	بخاری مرتفع گردد ز دریا
بر او افتد شود ترکیب با هم	شعاع آفتاب از چرخ چارم
در آویزد بدو آن آب دریا	کند گرمی دگر ره عزم بالا
بـرون آید نبات سبز و خرم	چو با ایشان شود خاک و هواضم
خورد انسان و یابد باز تحلیل	غذای جانـور گردد ز تبدیل
وزان انسان شود پیدا دگر بار	شود یک نقطه و گردد در اطوار
بداند عقل و علم و رأی و تدبیر	شود طفل و جوان و کهل و که پیر
رود پاکی بیاکی خاک با خاک	رسد آنکه اجل از حضرت پاک
که یک قطره ز دریای حیاتند	همه اجزای عالم چون نباتند
چگونه یافت چندان شکل و اسما	نگر تا قطره باران ز دریا
نبات و جانور انسان کامل	بخار و ابر و باران و نم و گل
کسزو شد اینهمه اشیا ممثل	همه یک قطره بود آخر در اول
چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام	جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام

بعنی که در این بیان عرفانی هست درباره عبارت : « دریای هستی » است که البته بدون التفات بر قلم مؤلف جاری شده است ؛ زیرا تحول قطره باران و تطور طبیعی آن از دریای مادی طبیعی محسوس معهود آغاز میشود و پس از سیر در عوالم ثلاثه نبات و حیوان و انسان دوباره به همان دریای مادی طبیعی محسوس و معهود باز میگردد ، نه اینکه بازگشت آن ، چنانکه بر قلم مؤلف محترم جاری شده است ، به « دریای هستی » اعنی « وجود مطلق » باشد ؛ و آنیکه به دریای هستی بر میگردد « ممثل » حضرات است، یعنی آن چیزی که آن را به قطره باران تشبیه کرده اند، یعنی هر یک از « موجودات جزئی ». و محتاج بعرض نیست که از اقیانوس کبیر یا اقیانوس اطلس و یا دیگر اقیانوسها و دریا های طبیعی معهود که مبداء و معاد، در حرکت دوری و طوری قطرات باران میباشند نمیتوان به « دریای هستی » تعبیر نمود و قطعه نغز و گفتار شبستری هم بوضوح آنچه را در فوق عرض شد میبروراند .

۱۴۲ - در صفحه ۳۱۸ سطر ۸ آیه شریفه : «لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته

خاشما . الخ « باین عبارت تفسیر و ترجمه شده است : « اگر کوه را خرد و تمیز میبود و قرآن بر آن فرود میآمد هراینه از بیم خدای کوه درهم میکسیخت و پایداری نمیتوانست و از هم میشکافت .. » و ظاهراً قید « اگر کوه را خرد و تمیز میبود » در این تفسیر و ترجمه بجا نیست ، زیرا اولاً در متن آیه شریفه چنین قیدی وجود ندارد و افزودن آن هم بر ترجمه کلام الهی مجاز نمیباشد ، و ثانیاً علی الظاهر نباید هم چنان قیدی در میان باشد ، زیرا مراد والعلم عندالله - آنست که این قرآن را اگر بر کوه که جماد و فاقد عقل و تمیز است فرو فرستاده بودیم با همه جمود و خمودی که در اوست از هم میشکافت ( و آدمیزاده را بنگر که باهم ادراك و احساسی که دارد همین قرآن در او کمتر اثر مینماید ) ، و این نکته با افزودن قید مزبور از مفاد آیه فوت میشود . و ثالثاً و بالاخره ، کوه اگر عقل و تمیز داشت در قبول تکلیف و سایر شئون خاصه انسان با انسان شریک میبود و در آن صورت تأثر و خشوع آن از نزول زواجر و قوارع قرآنی تعجب و تازگی نداشت و باید خاشع و متصدع میگرددید .

۱۴۳- و نیز در همین صفحه سطر ۱۸ مصراع عربی که باین صورت ثبت شده است :  
 « ولوان یلقاه مابی بالجبال تصدعت » غلط و ناموزون و نامربوط است و صحیح آن بحکم قیاس لغوی و شعری چنین است : « ولوان مابی بالجبال تصدعت » .

۱۴۴- و باز در همین صفحه سطر ۲۰ بیت :

« لو حاملت الجبال عشقی رکعت ملت و تملمت و خرت صعقا »  
 باین صورت که در بالا نقل شد مسلماً غلط است و هیچ که نباشد کلمه « حاملت » در مصراع اول باید غلط شمرده شود و بصورت : « حملت » در آید . و نسبت به کلمه « رکعت » نیز با اینکه لفظاً و معنی قابل پذیرفتن است معذک اندک دغدغه خاطر می دارم و احتمال قوی میدهم که در اصل « رکعت » بوده و بسپو نساخ « رکعت » شده است (۹)

۱۴۵- و ایضاً در همان صفحه سطر آخر ، مصراع اول از بیت :

« ولوان مابی بالحصا فلق الحصا وبالریح لم یسمع لهن هبوب »  
 باین صورت غلط و صحیح آن چنین است : « ولوان مابی بالحصی فلق الحصی » ، و بلکه راجع به کلمه : « فلق » هم که با « فاء » نوشته شده است باید قلم اصلاح را بکار برد و « فلق » با « قاف » نوشت ؛ زیرا با اینکه « فلق الحصی » نیز محتملی برای قبول دارد ، ولی اولاً عبارت : « فلق الحصی » در مقابل جمله : « لم یسمع للریح هبوب » بلیغ تر از « فلق - الحصی » است ؛ و ثانیاً در کتب مصحح و منجمله در مرزبان نامه مصحح به تصحیح مرحوم قزوینی « فلق الحصی » می بینیم و میخوانیم .

۱۴۵- در عبارت عربی منقول از فخر رازی ( ذیل صفحه ۳۱۹ و صدر صفحه ۳۲۰ ) که با جمله « من یقره القرآن » شروع میشود ، بحسب ظاهر حذف و اسقاطی روی داده است ، زیرا جزای شرط « من یقره » ، یا خبر مبنه ای مزبور ، در عبارت دیده نمیشود ( مراجعه

شود بمتن عبارت در کتاب مورد بحث.)

۱۴۶- در قطعه ذیل که ضمن صفحه ۳۲۱ از گلشن راز نقل شده است :

« حقیقت کهر با ذات تو کاه است      اگر کوه توئی نبود چه راه است »  
 « تجلی گر رسد بر کوه هستی      شود چون خاک را هستی ز بستی »  
 « گدائی گردد از یک جذبه شاهی      بیک لحظه دهد کوهی بگاهی » ،

مصراع: «شود چون خاک راهستی زبستی» نامفهوم مینماید و میتوان حدس زد و گفت آنکس تعریفی در آن روی داده و در اصل چنین بوده است: «شود چون خاک ره هستی زبستی».

۱۴۷- مؤلف در ذیل صفحه ۳۲۲ ضمن تفسیر و ترجمه لغات و عبارات آیه شریفه:

« مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا » در بیان وجه تسمیه «کتاب» به «سفر» مرقوم میدارد: «لغویون عرب گفته اند که کتاب را از آن جهت سفر خوانند که مسائل پوشیده از آن کشف شود زیر اسفرا کشف و سفرت المرأة عن وجهها یعنی کشفت عنها» ، و مورد مناقشه و انتقاد همین جمله اخیر است که از چند جهت مخدوش بنظر میآید. زیرا اولاً عرب «سفرت المرأة عن وجهها» نمیگوید و چنین گفته ای را لعین و غلط می شمارد ، بلکه میگوید: «سفرت المرأة» و همان معنایی را اراده میکند که مؤلف از «سفرت المرأة عن وجهها» اراده میفرماید. و ثانیاً عبارت لغویون عرب هم در این مورد این است: «سفرت المرأة ، ای کشفت عن وجهها» ، نه اینکه «سفرت المرأة عن وجهها». و ثالثاً و بالاخره عبارت: «کشفت عنها» که مؤلف در ترجمه «سفرت المرأة» یا بتعبیر ایشان در ترجمه: «سفرت المرأة عن وجهها» ایراد کرده و معنی آنرا «برده از رخسار برداشت» پنداشت صحیح نیست و آن معنی را نمیدهد و اگر عرب بخواهد آن معنی را با لفظ «کشف» پیروانند میگوید: «کشفت عن وجهها» ، همچنانکه در تفسیر «سفرت المرأة» دیدیم که گفت و اگر از عرب شنیده شد که گفت: «کشفت المرأة عنها» معنی دیگری را در بر خواهد داشت ، غیر از کشف صورت ..

۱۴۸- بیت عربی مزبور در صدر صفحه ۳۲۴ باین صورت که نوشته شده است صحیح نیست :

« ذوامل للأسفار لا علم عندهم      بمضمونها الا کعلم الاباعر »  
 و باید باین صورت نوشته میشد: «ذوامل للأسفار الخ» و بعبارت دیگر کلمه «ذوامل» که با ذال نخند ثبت شده است باید با زاء هوز (ذوامل) ثبت میشد. این بجای خود ، تعجب در ترجمه ای است که در حاشیه کتاب از کلمه «اباعر» واقع در مصراع دوم همین بیت شده است باین عبارت: «الاباعر جمع بیرو هو العمار» و حال آنکه «بعیر» بمعنای «شتر» و «حمار» بمعنای «خر» است و حمل آن دو بر یکدیگر متعذر!

۱۴۹- در صفحه ۳۲۵ سطر ۱۲ این عبارت از قرآن مجید: « فلم یفنیها عنهما

من الله شيئاً» چنین ترجمه شده است: «و آن هر دو» بیغمیر را» آن دو زن هیچ بکار نیامد، از خدای بدیشان سودی نرسانیدند»، و این ترجمه البته صحیح نیست و از صاحب تفسیر ابوالفتوح که ترجمه مزبور بوی منسوب شده است بسیار بعید مینماید که چنین غلطی مرتکب شده باشد و تردیدی نیست که در عبارت مفسر شهید دستی از ناسخین یا ناقصین بخطا برده شده است و ظاهراً عبارت مفسر در اصل چنین بوده است: «و آن هر دو» (یعنی هر دو بیغمیر) آن دوزن راهیج بکار نیامدند و از خدای بدیشان سودی نرسانیدند» و صحیح یا نزدیک بصحت هم در ترجمه آیه شریفه يك چنین عبارتی است نه آنچه در متن مورد انتقاد نوشته شده است، زیرا اولاً سیاق سخن و بلکه نص آیه حاکیست که آن دوزن یعنی زن نوح و زن لوط، خیانت کرده و مستحق عقاب خدائی شدند و خطاب: «ادخلا النار مع الداخلین» بایشان توجه نمود و بنابراین آن دوزن ترقب و انتظار داشتند که شوهر هر يك از آنها با مقام نبوتی که دارد از زن خویش شفاعت کند و (از خدای بدیشان سودی رساند). و اما آن دو بیغمیر یعنی نوح و لوط علی نبینا واله و علیهما السلام که البته خیانت و جنایتی (و العباد بالله) نکرده بودند تا نیازی بشفاعت یا کومکی از ناحیه زنان خودشان داشته باشند، و از این گذشته دوزن جهنمی که نمیتواند از دیگران شفاعت کنند؛ تا نیا فعل «لم یغنیا» چنانکه مشاهد و محسوس است تشبیه مذکر غایب است نه تشبیه مؤنث غایب، پس چگونه به «آن دوزن» نسبت داده میشود؟

۱۵۰ - در صفحه ۳۳۰ راجع بکلمه «مکبا» واقع در آیه شریفه «افمن یمشی مکبا علی وجهه».. چنین تحقیق شده است: «مکبا یعنی بعشر کل ساعة و یختر علی وجهه، هر لحظه برو میافتد و گفته اند که مکب بمعنی اعمی نیز نیست.» و در این بیان از دو حیث نظر است: یکی آنکه لفظ «مکبا» بهیچ تأویل «بعشر کل ساعة و یختر علی وجهه» معنی نمیدهد بلکه تنها معنی و معنای تنهای آن «بر زمین افتاده» است و «مکبا علی وجهه» یعنی «برو بر زمین افتاده»، و جمله: «یمشی مکبا علی وجهه» عبارت: «بعشر کل ساعة و یختر علی وجهه» قابل تفسیر میباشد.

دیگر آنکه لفظ «مکب»، نه تنها بمعنای «اعمی» نیز نیست (اگر مسلم شد که بمعنای اعمی هیچگاه نیامده است) بلکه بمعنای هزار و یک چیز دیگر هم نیست، و این نیز از خصایص کلمه «مکب» نیست، بلکه هر لفظی در هر زبانی این صفت را دارد که يك یا چند معنی معین محدود میآید و بهزارها معنی دیگر نمیآید!

۱۵۱ - ایضا در ذیل همان صفحه و ضمن تفسیر همین عبارت: «مکبا علی وجهه» بنقل از تفسیر العرائس مرقوم شده است: «مکبا علی وجهه یعنی آنکه سر نگون در هوای نفس فرو افتاده و بریسمانی از وهم و پندار دست زده و در جاه بدبختی فرو مانده چنین کسی کجا و آنکه بهبل المین هدایت و صراط مستقیم توحید سر بلند رهسپار است؟».

این عبارت هم از چند حدیث شایان انتقاد است: نخست اینکه عبارت مزبور چنانکه مینماید ترجمه «مکبا علی وجهه» نیست بلکه ترجمه عبارت: «افمن یمشی مکبا علی وجهه»

اهدای من یشی سویاعلی صراط مستقیم» است. دیگر آنکه جزء اخیر جمله مزبور، یعنی عبارت: «وآنکه بحبل المتین هدایت و صراط المستقیم توحید سر بلند و رهسپار است» چنانکه باید رانده نشده و مفهوم صحیحی را نمیپروراند، زیرا اولاً «حبل المتین» یعنی «ریسمان محکم»، و آن سیب و ایزاری است که باچنگ زدن بآن ازچاه برون میآیند و یا مثلاً از فرش بعرض بالا میروند نه اینکه (راه راست) را در سطح مستوی باتمسک و اعتصام بآن ببینند، و نانیاً (صراط المستقیم) یعنی «راه راست» چیزی است که «بر آن» یا «در آن» سر بلند یا سربزیر راه میروند نه «بآن»، و عبارت مزبور این هر دو مفهوم ناروا را در بر دارد.

۱۵۲ - در صفحه ۳۵۲ سطر ۵ در ترجمه آیه شریفه: «و ليقول الذين في قلوبهم مرض والکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلاً» چنین مرقوم شده است:

«تامنافقان و بیمار دلان و ناگروندگان گویند که خدای چه خواسته است (و باین چه میخواهد) بآن مثلی.» و در این ترجمه آنچه مورد انتقاد است همانا عبارت بین الهالین یعنی جمله معترضه «و باین چه میخواهد» است که نمیتوان دانست از آن چه میخواسته اند و چه معنایی را در گنج نیدن جمله مزبور منظور داشته اند؟!

۱۵۳ - در خانمه من بنده نیز پیروی از مؤلف محترم که این تألیف منیف را بتفسیر و ترجمه کلمه شریفه «ختامه مسک» حسن ختام بخشیده اند، این یادداشت‌های ناچیز را بیعت در عباراتی که ضمن آخرین صفحه کتاب مربوط به «مشک» ایراد شده است ختم و عرض میکنم:

در صفحه ۳۳۵ سطر ۱۰ در ترجمه عبارت منقول از ابن عباس که گفته است: «بوجد ریح المسک عند ختام شربه» مرقوم شده است:

«در پایان شرب مزه آن چون مشک باشد» و حال آنکه «مشک» خوردنی و مزیدنی نیست، بلکه بوئیدنی است و اگر هم کسی خواست مزه آنرا بچشد و امتحان کند که «مشک» چه طعم دارد، تازه از کجا معلوم که طعمی مطبوع از آن درک کند؟ و ابن عباس هم چنین نگفته است، بلکه گفته است: «هنگام پایان یافتن شرب آن شراب بوی مشک ادراک میشود»

و نیز در دنباله همین بیان نوشته اند: «در این جهان چنانکه مرسوم است میخواران شیشه شراب با گل مهر کنند لیکن این ریح را بجای گل بامشک اندوده اند.»، و نمیتوان دانست و فهمید که «ریح» را چگونه میشود با «مشک» اندود؟؛ زیرا «ریح» بتقریر و تصدیق شخص محترم مؤلف که در صفحه ۳۳۶ سطر ۶ بیان فرموده است لفظ بمعنای مطلق «شراب» و یا «شراب کهنه» است و در عرف قرآن و حدیث نیز «شراب طهور پهبستی» از آن اراده میشود که ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون.

والله ولی التوفیق - بروجرد - ۱۳۳۵

سید محمد فرزانه